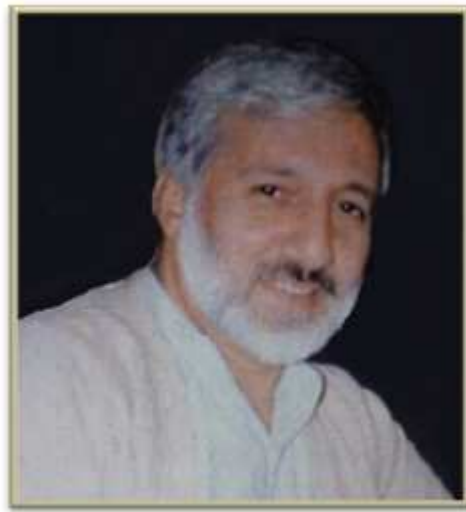


جنایت و شکست، درسی و عبرتی

به مناسبت اولین دهه تجاوز روس به افغانستان



نگارشی از زنده یاد «قیوم رهبر»
تاریخ نگارش: ۱۳۶۸ شمسی

ناشر: کمیته فرهنگی سازمان آزادبخش مردم افغانستان (ساما)

بازتایپ: آرمان

تاریخ نشر: دلو ۱۳۹۵ شمسی

بازنشر: ۲۶ دلو ۱۳۹۹ شمسی / ۱۴ فبروری ۲۰۲۱ میلادی

به مناسبت سی و دومین سالروز فرار شرمسارانه ارتش اشغالگر شکست خورده

سوسیال امپریالیسم روس از افغانستان

فراز هائی از متن

- ولی متأسفانه که شکست امپریالیسم روس به پیروزی واقعی مردم ما نیانجامید. به جای حاکمیت مردمی، اکنون نمایندگان امپریالیسم امریکا و کشور های بیگانه در افغانستان، پاکستان و ایران عربده می کشند. خلائی که از خروج نیرو های شوروی در افغانستان به وجود آمده، نه توسط مردم افغانستان و نمایندگان راستین آن ها، بلکه با پیشروی روزافزون امپریالیسم امریکا در منطقه پر گردیده است.
- در هر جنبش ضد استعماری مسأله رهبری آن از اهمیت ویژه ای برخوردار است و رهبری سالم، خردمند و انقلابی مقاومت را تا سرحد یک جنبش آزادیبخش ارتقاء می دهد و بالعکس رهبری عقب گرا و وابسته جنبش پرشکوه توده ئی را به کجراهه و بیراهه عقب ماندگی و اسارت مخفی رهنمون می گردد.
- یک جنبش وابسته - هر قدر هم تأیید توده های میلیونی را با خود حمل نماید، خصلتاً قادر به حل معضله استعماری درکشور نیست. مشکل استعماری را فقط یک جنبش و حرکت آزادیبخش می تواند حل نماید و این در صورتی میسر است که آزادی سرزمین و آزادی انسانی که این سرزمین به او تعلق دارد، به مثابه یک کلیت بهم پیوسته مورد مذاقه قرار گیرد.
- در یک جنبش ضد استعماری میان شکست استعمارگر و پیروزی مردم ملازمی وجود ندارد. ما بار ها در تاریخ خود استعمارگران را شکست داده ایم، ولی در خطوط داخلی برای سپردن مقدرات خلق به دست خود مردم به ناکامی مواجه شده ایم. تومار درس های حاصله از جنبش پر عظمت ملت برای آزادی از قید استعمار روس شگفت انگیز و به درازی ابدیت است.
- رهائی از قید وابستگی در اوضاع مشخص افغانستان، فقط آنگاهی می تواند به دست آید که عناصر و نیروهای وابسته به اجانب - چه نیروهای مزدور روسی و یا پرورده امریکا و ارتجاع عرب و ایران - از مرکز تصمیم گیری بر سرنوشت مردم ما دور انداخته شوند.
- مزدوران بیگانه به طور واضحی عوامل برادرکشی اند. و صلح واقعی و دوامدار وقتی به دست می آید که سرنوشت ملت ما از دست عوامل بیگانه رهائی یابد. بدین صورت میان صلح و عدم وابستگی رابطه ای ناگسستنی وجود دارد و یکی بدون دیگری نمی تواند تحقق پذیرد. از جانب دیگر عوامل بیگانه چون پایه ای در میان مردم ندارند، بناءً همیشه بر اختناق، ترور و دهشت افگنی متکی اند.
- "بديل سومى" برای رسیدن به صلح واقعی و دوامدار، صلح مبتنی بر آزادی و دموکراسی فقط می تواند آنگاهی متحقق گردد که در محتوی خود موجد آزادی کامل سرزمین و آزادی واقعی مردم ما گردد. و این مأمول فقط آنگاهی برآورده می شود که نیرو های واقعاً مستقل ملی و انقلابی با احساس مسؤولیت به دور برنامه ای واحد برای صلح، آزادی و رفاه اجتماعی گرد هم آیند و زمینه یک افغانستان آزاد، آباد و صلح آمیز را پیریزی نمایند. این وظیفه پر عظمت را فقط با جانبازی و از خود گذری پر عظمت می توان به سر رسانید.

جنایت و شکست، درسی و عبرتی

درست یک دهه از تجاوز نظامی اشغالگران شوروی سپری می شود. این تجاوز که اولین تبارز غیرقابل تردید خود را در کودتای ۲۶ سرطان (۱۷ جولای) سردار داوود نشان داد، خود نتیجه و معلول اوضاع نابسامان جامعه شوروی و اقمار آن، وابستگی روز افزون اقتصادی - سیاسی افغانستان در فلک منافع آزمندانۀ "همسایه شمالی" و دگرگونی های منطقه و بین المللی بود، که بالاخره در فرایند پیشرفت خود به کودتای ننگین هفت ثور، تجاوز گستاخانه ششم جدی و بالاخره عقب نشینی و شکست شرمسارانه ارتش اشغالگر منتهی شد، و اکنون هم حلقه های دیگری در ارتباط تنگاتنگ با اوضاع و شرایط دهه اخیر قرن بیستم در حال تکوین و تکامل اند. یادواره سیاه تجاوز نظامی امپریالیسم روس در اولین دهه آن علی الرغم این که این بازی غم انگیز - و حماسه شگفت انگیز - به پایان نرسیده است، ما را بر آن می دارد تا آن را با نگاهی شتابان به کنکاش بگیریم تا برای دوستان درسی و برای دیگران عبرتی گردد.

یکم - پسمنظر تجاوز:

اکنون دیگر "تئوری آب های گرم" و یا وصیتنامه پتر کبیر - در محافل مربوط به بحث های استراتژی - کمتر می تواند به مثابه نقطه نظری جدی تلقی گردد. چه دستیابی به راکت های قاره پیما و حضور ناوگان دریائی ابرقدرت ها در آب های آزاد، آن امتیاز نظامی ای را فراهم می آورد که کمتر می توان به مقوله های استراتژی از این دست بسنده کرد. در مورد انگیزه های تجاوز روسی به افغانستان برخورد پژوهشگران غربی و یا غربگرا مختلف و یا حتی متضاد بوده است. ولی وجه اشتراک همه این داوری ها در برخوردی ایستا و یک جانبه به قضیه است. برای فهم انگیزه ها و سرنوشت بدفرجام این تجاوز بایستی به دگرگونی اوضاع داخلی شوروی، اوضاع جهانی و تأثیرات آن بر سیاست خارجی آن کشور و فهم مناسبات میان افغانستان و شوروی به مثابه یک کل بهم پیوسته توجه نمود، در غیر آن، فهم عملکرد های شوروی می تواند تا اندازه زیادی گمراه کننده باشد.

اتحاد شوروی پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه در اواسط دهه ششم این قرن با جنگ سرد و محاصره نظامی توسط پکت های ناتو، سیتو و سنتورو به رو گردید. در حالی که اوضاع داخلی کشور چه از جهت اقتصادی - اجتماعی و چه از نقطه نظر سیاسی در وضع ناهنجاری قرار داشت، سیاست اصلاح طلبانه خروشچف برای ایجاد انگیزه های مادی در کشاورزی و صنعت - نتوانست گرهی از کار فروبسته اقتصادی کشور بگشاید. سیاست اقتصادی خروشچف با جدا کردن بخش زراعتی از صنعت، گرچه در سال های اول رونقی در تولیدات کشاورزی به وجود آورد، ولی خیلی زود عوارض جانبی آن خود را در تولیدات زراعتی و پیشرفت صنعتی نشان داد. صنعت که تمرکز شدیدی بر روی فرآورده های نظامی داشت، نتوانست خود را مطابق نیازمندی های مردم که اصل اساسی تولیدات سوسیالیستی است، عیار سازد. بناءً، روز تا روز به معدل رشد کمتر در اقتصاد و "از خودبیگانگی" اجتماعی کمک نمود. شکست برنامه های اقتصادی خروشچف در اواسط سال های



شصت آن چنان نمایان بود که وی پس از کمتر از یک دهه در سال ۱۹۶۴ جای خود را به جناح بوروکرات حزب به رهبری مثلث برژنف - گاسیگین - پودگورنی داد و بالاخره خود در گمنامی مرد.

جناح بوروکرات حزبی (apparatchiki) در اوائل بیشتر به تقویت اقتصادی مبتنی بر سود، کار خود را آغاز نمود (سیاست اقتصادی گاسیگین در سال ۱۹۶۵)، ولی حوادث چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ نشان داد که تمائلات اصلاح طلبانه اقتصادی، همزمان گشایشی در ساحة سیاسی را نیز طالب است که پذیرش آن خطرات زیادی را در کشور های اروپای شرقی به دنبال خواهد آورد.

عقب گشت از سیاست اقتصادی مبتنی بر بازار به علت عوارض جانبی (سیاسی و امنیتی) آن فقط می توانست به تقویت بوروکراسی در امور اقتصادی و در نتیجه در جازدگی بیانجامد. گورباچف در کتاب "پرسترویکا" خود تأکید می کند که از اوائل سال های هفتاد به بعد، شوروی شاهد در جازدگی در بازدهی تولید اقتصادی، ضعف مرغوبیت کالا و گرایشات استفاده جویانه، در اداره امور اقتصادی بوده است.

پس از ارتقای جنرال گریچکو وزیر دفاع وقت به پولیت بورو در سال ۱۹۷۳ نزدیکی میان جناح بوروکرات حزبی و نظامیان به آن حدی رسید که بیشتر فیصله های سیاسی مطابق به مصالح این دو قشر صورت می گرفت. بناءً، رهبری شوروی برای حل معضلات اقتصادی - بحران تولیدات زراعتی، در جازدگی صنعتی، پائین آمدن کیفیت تولیدی و فساد اداری مزمن و روز افزون، راه ماجراجوئی های نظامی در دیگر کشور ها را در پیش گرفت.

در اواسط سال های هفتاد، شوروی فرایند دیتانت را - که به خاطر بیرون شدن از مشکلات اقتصادی، انتقال تکنولوژی غرب و بلند بردن سطح زندگی مردم بدان نیاز داشت - بنابر عوامل معینی تابع و فدای مصالح جئو استراتژیکی و جئو امنیتی خود نمود. لذا همزمان با کوشش برای عادی ساختن روابط با امریکا و غرب، دست درازی های نظامی بی سابقه ای را در سطح جهانی آغاز نمود که مانند حلقات متصل به هم اوضاع جهانی را متشنج تر و بحرانی تر گردانید، تا آن جائی که در افق روابط بین المللی خطر برگشت جنگ سرد همانند سال های پنجاه انتظار می رفت.

تحركات نظامی شوروی در آن وقت به ناحق از جانب برخی به عنوان نشانه قدرت شوروی و پیشروی همه جانبه آن تلقی گردیده و خواستار جبهه جهانی - به همراهی امریکا - علیه هژمونی طلبی روسیه گردیدند. در حالی که در واقعیت امر این ماجراجوئی ها بیشتر به دلیل ضعف اقتصادی، نارسائی های اجتماعی و فساد سیاسی بوده و به همین دلیل در کمتر از یک دهه دست درازی های نظامی، شگاف های عمیق تری در بنیان فرسوده امپراطوری نا پیدا کرانه سوسیال امپریالیسم پدید آورد.

از جانب دیگر مناسبات اقتصادی میان افغانستان و شوروی از اواسط سال های پنجاه به بعد آن دام اغوا کننده ای بود که طمع خام شوروی را برای تصاحب کامل آن برانگیخت. همکاری گسترده اقتصادی میان دو کشور که با قرارداد عمومی در باره همکاری های اقتصادی (۲۷ جنوری ۱۹۵۴) آغاز گردید، به زودی در ۲۴ می به قرارداد بنای یک سیلو، در ۵ اکتوبر همان سال به قرارداد سرک سازی کابل و اطراف آن تحقق عملی

یافت. در سفر بولگانین - خروشچف به افغانستان (۱۵-۱۸ دسامبر ۱۹۵۵) پیشنهاد قرضه صد میلیون دالری به افغانستان داده شد که سه هفته پس از آن در ۲۸ جنوری ۱۹۵۶ پروتوکول آن امضاء گردید. این قرضه که با سود ۲ فیصد بود، پرداخت آن توسط اموال افغانی صورت می گرفت. این قرضه در سه بخش، استفاده از مواد خام - به خصوص انرژی - تهیه زیرساخت اقتصادی و پایه گذاری مجتمعات اقتصادی (زراعتی و صنعتی) به کار گرفته خواهد شد. ولی از همان آغاز کار واضح بود که شوروی سرمایه گذاری خود را در افغانستان برای استفاده از انرژی - گاز طبیعی - و دیگر مواد زیر زمینی روی دست گرفته است.

قرارداد جولای ۱۹۵۹ کمک برای استخراج تیل و گاز، قرارداد ۱۶ اکتوبر ۱۹۶۱ برای همکاری اقتصادی (به خصوص استفاده از منابع طبیعی)، قرارداد سپتمبر ۱۹۶۳ کمک برای بنای یک مجتمع هسته ای در افغانستان، قرارداد ۱۷ اکتوبر ۱۹۶۳ برای بنای پایپ لاین به طول ۹۷۵ کیلومتر تا مرز حیرتان (شوروی - افغانستان) و با ظرفیت سالانه ۴ میلیون متر مکعب، با کریدت ۱۲۷ میلیون دالر، پروتوکول ۱۵ می ۱۹۶۷ در مورد صدور گاز افغانستان برای شوروی به مدت ۱۸ سال (۱۹۶۷ - ۱۹۵۸)، قرارداد دسمبر ۱۹۷۰ برای بنای شبکه توزیع گاز به طول ۱۱۷۰ کیلومتر که از آن جمله ۶۵۰ کیلومتر آن به کابل، مزارشریف، چاریکار، کندز، گلبهار کشیده می شود (کاری که هیچ گاه صورت نگرفت) و صد ها قرارداد دیگر نشاندهنده جهت گیری های اقتصادی شوروی در افغانستان است.

سفر های متبادل میان کابل و مسکو (سفر ظاهرشاه به شوروی در جولای ۱۹۵۷، سفر خروشچف ۲-۵ مارچ ۱۹۶۰، سفر برژنف در ۱۷ اکتوبر ۱۹۶۳ به کابل، سفر پودگورنی به افغانستان در ۳۰ می - ۲ جون ۱۹۶۷ و ...) و قرارداد های اقتصادی منعقد شده میان دولتین، به خوبی نشان می دهد که شوروی بر پایه سیاست گشایش "به طرف شرق" خود بعد از مرگ ستالین در ۱۹۵۳ و با استفاده از سیاست اقتصادی داوود در طی بیش از دو دهه توانست یک اقتصاد دولتی وابسته و زیرساخت آماده برای مقاصد نظامی استعماری به وجود آورد که همراه با نفوذ در ارتش، بنای یک حزب سیاسی که حیثیت "ستون پنجم" آن را در درون کشور داشته باشد، راه را برای امکان بی درد سر تجاوز خود به افغانستان هموار نمود.

مبلغ ۱.۲۶۷ میلیارد دالر کریدت مالی را که شوروی از سال ۱۹۵۴ تا سال ۱۹۷۸ به افغانستان داده است، عمدتاً در راه خرید اسلحه و استفاده از منابع زیرزمینی به کار رفته است. خرید اسلحه شوروی راه نفوذ در ارتش و در نتیجه کودتا هائی بود که شوروی باری در سال ۱۹۷۳ توسط داوود و بار دیگری را توسط حزب مزدور خلق در سال ۱۹۷۸ سازمان داد که راه را برای تجاوز مستقیم آن هموار نمود.

استفاده از منابع زیرزمینی - و به خصوص گاز طبیعی - نیز با شرایط غیرعادلانه ای انجام می پذیرفت که از یک جانب مقدار صدور آن را خود شوروی ها تعیین می کردند و از جانب دیگر قیمت گاز کمتر از ۵۰٪ نرخ بین المللی به افغانستان پرداخت می شد.

نفوذ همه جانبه شوروی در افغانستان در سال های پنجاه و شصت، آنچنان منافی را برای آن کشور در افغانستان به وجود آورد که وقتی ظاهرشاه در اواخر دهه شصت و اوائل دهه هفتاد خواست در پلان پنج

ساله سوم نفوذ شوروی را با همکاری های اقتصادی بیشتری با جاپان و بلوک غرب تعدیل نماید، شوروی با کودتای ۲۶ سرطان (۱۷ جولای) توسط داوود، سلطنت ظاهرشاه را سرنگون نمود و وقتی در سال های ۷۶-۷۷ و بالاخره ۷۸ داوود خواست وابستگی کامل خود را به شوروی با وعده کربدت بیش از دو میلیارد دالری ایران (و به طور مشخص کمک ۱۱۴۷.۱ میلیون دالری ایران برای تحقق پلان هفت ساله داوود (۱۹۷۶-۱۹۸۳) و کمک ۱۱۵.۲ میلیون دالری کویت و کمک های بیش از یک میلیارد دالری عربستان سعودی تا حدودی دگرگون سازد، شوروی با عکس العمل شدید تری داوود را از پشت خنجر زده و کودتای خونین هفت ثور (۲۷ اپریل) را به راه انداخت.

سقط اقتصادی از طریق قرارداد های غیرعادلانه، نفوذ سیاسی از راه ارتش، مسخ فرهنگی توسط بنای مؤسسات تعلیمی وابسته ساز و احزاب سیاسی مزدور شوروی در افغانستان و تکنیک استفاده از آن برای مقاصد ستراتیژیک نظامی، یکی از موارد جالب توجهی است که می تواند به عنوان نمونه چگونگی به کاربرد تجارت خارجی و روابط بین المللی در خدمت اهداف سیاسی شوروی را بعد از جنگ عمومی دوم نشان دهد. اوضاع جهانی در سال های بعد از جنگ عمومی دوم تا تجاوز شوروی نیز در جهت گسترش ماجراجوئی های دو ابرقدرت در سه قاره در حرکت بوده است. ایجاد پکت های ناتو و وارسا در مقابل هم، ماجراجوئی های کوریا، ویتنام از جانب امریکا و دست درازی های نظامی شوروی به هنگری (۱۹۵۶)، چکسلواکی (۱۹۶۸) و افغانستان (۱۹۷۹) نشان دهنده روابط و مناسبات متشنج و غیرقابل اطمینانی است که دو ابرقدرت با آن دست به گریبان اند. به خصوص در سال های هفتاد که جنگ ویتنام و ماجرای واترگیت که شکست تمدن امریکا را در جبهه داخلی و خارجی همزمان نمایش می داد، اگر از یک جانب دوره ای از انزوای سیاسی را در داخل امریکا دامن زد و بر پایه آن دیتانت و یا تشنج زدائی با قرارداد های (سالت یک و دو) و اعلامیه هلسنکی می خواست پایه ای برای روابط بین المللی به خصوص میان دو ابرقدرت شود. از جانب دیگر تمرکز تولید نظامی در شوروی و گسترش دامنه دکتورین "حاکمیت محدود" برژنف - علی الرغم فروپاشیدگی اقتصادی و نارضایتی سیاسی ای که کشور های عضو "کومیکون" را یک جا فراگرفته بود. ترکیب (complex) بوروکرات - نظامی شوروی اوضاع را برای صدور بحران به خارج، جبران شکست های داخلی از طریق سرکرده گرائی بین المللی مناسب دیده و با به راه انداختن کودتا ها در کشور های مختلف، گسیل نیرو های مسلح و مشاورین نظامی به اطراف، بالاخره در باتلاق تجاوز های نظامی بی پرده و گستاخ سرنگون گردید. باتلاقی که در دهه های پنجاه و شصت پیش درآمد شکست آمریکا بود و در دهه هفتاد و هشتاد مغاک تیره خفت و زبونی بد تر و گسترده تر امپریالیسم روس نیز گردید.

به خصوص اوضاع نا آرام و بی ثبات منطقه در نیمه دوم دهه هفتاد و امکان گسترش آن در داخل جمهوری های آسیائی شوروی، جناح جنوبی این کشور را ضربه پذیر ساخت. تشدید مخاصمات در خاورمیانه و لبنان، سرنگونی بهوتو و اعدام او توسط حکومت جنرال ها و در پیشاپیش همه، انقلاب اسلامی ایران در فیروزی ۱۹۷۹، امریکا را مجبور به تجدید نظر در ستراتیژی منطقه ئی خود ساخت و در نتیجه منطقه جنوب و جنوب



غربی آسیا - که با وجود ایران در فلک منافع آزمندانه غرب چندان اهمیتی در ستراتیژی جهانی امریکا نداشت، اعتبار تازه ای کسب نمود و توجه به پاکستان به عنوان خط دفاع اول در مقابل پیشروی شوروی تا سرحد (Front Line State) ارتقاء نمود.

شوروی با وجود آنکه دگرگونی را در ایران به نفع خود می دانست، ولی تکامل اوضاع در آن جا خطرات حساب ناشده ای نیز برای آن به دنبال داشت. نارضایتی اقتصادی و اجتماعی ای که در میان اقلیت های ملی شوروی متراکم است، امکان تأثیر پذیری آنها را از یک حرکت مذهبی ضد تسلط مطلقه ماسکو افزایش داده است. به خصوص این که زبگینو "برژنسکی" مشاور امنیتی کارتر نیز "استفاده از ورق مذهبی" در مقابل شوروی را در سیاست خارجی خود اعلان نمود، شوروی نمی توانست در رابطه با تحولات موجود در ایران و افغانستان بی تفاوت باقی بماند.

در عین زمان فیصله های جنگ طلبانه ناتو در رابطه با نصب موشک های میان برد هسته ئی در اروپا که فشار جدی ای بر جناح غربی پکت وارسا وارد می نمود، همراه با نزدیکی امریکا و چین و جاپان و چین، شوروی را در منگنه فشار چندجانبه قرار داد. در زمان کارتر قهرمان جنایات ۲۰ ساله هندوچین، شعار دفاع از حقوق بشر را بر پایه قرارداد هلسنکی آنچنان به شدت مطرح نمود که مبارزه دفاع از حقوق سیاسی مخالفین رژیم های خود کامه شوروی و اروپای شرقی را تا درون "قلعه های مستحکم دشمن" امتداد داد.

شوروی در مقابل این مانور های سیاسی - نظامی امریکا دست به ماجراجویی های نظامی در کشور های سه قاره آسیا، افریقا و امریکا لاتین زد. کوبا عساکر خود را به میل شوروی به انگولا فرستاد، ویتنام را به تصرف نظامی کامبوج تشویق نمود، در شاخ افریقا از طریق دولت کودتاگر "منگستو هیلی ماریم" به سرکوب انقلاب اریتری پرداخت و در اوگادالا به ماجراجویی علیه سومالی دست زد، در یمن جنوبی به قتل رئیس جمهوری سالم علی ربیع پرداخت تا مهره مناسب تر - عبدالفتاح اسماعیل و دارودسته او را به قدرت برساند.

فعالیت های سیاسی - نظامی شوروی در این کشور ها همواره با دستیابی به امتیازات نظامی توأم بوده است. چنانچه پایگاه بحری دروندا در انگولا، دالاک در بحیره سرخ و سواحل حبشه، جزیره سکوتره در خلیج عدن و خلیج کامرانه در ویتنام همگی پایگاه های مطمئن بحریه گسترده شوروی در این مناطق بوده است.

دکترین "حاکمیت محدود" برژنف در رابطه با کشور های "سوسیالیستی برادر" آنچنان مداخله عریان و دهشت انگیزی را سبب گردید که نارضایتی اقتصادی - اجتماعی در اروپای شرقی به علت اختناق روزافزون شوروی، به نیروی متراکم سیاسی ضد شوروی و ضد سوسیالیسم ارتقاء نمود. ولی شوروی در دوران تمام این مصیبت ها فقط "مداخله بیگانگان" را بهانه قرار داد و به استثمار بی رحمانه خلق های این کشور ها می پرداخت.

بدین صورت ماجراجویی نظامی شوروی در افغانستان نه مانند چکسلواکی که آقای دوبره (Debre) وزیر خارجه فرانسه از آن به عنوان (accident de parcours) یاد کرد، بلکه در ورای این تصمیم گستاخانه،



"دینامیک" و جوهر سیستم شوروی با تمام مصایب و معضلات آن، چگونگی پیشرفت روابط میان شوروی و افغان و تکامل مشخص اوضاع جهانی در آن "لحظه" خوابیده است.

دوم - اشغال نظامی یک ماجراجویی رسوا:

ماهواره فضایی امریکا (LANOSAT) متعلق به (سیا) در ماه های اگست - سپتمبر ۱۹۷۹ نشانه هائی از تحرکات نظامی شوروی را در افغانستان و مرز های آن عکس برداری کرده بود. امریکائی ها از طریق منابع اطلاعاتی خود می دانستند که عملیات نظامی وسیع شوروی در افغانستان در آینده های نزدیک به وقوع خواهد پیوست.

پس از این که قیام های توده ئی و مسلحانه در ولایات کنر، هرات، پکتیا، ارزگان، مزارشریف، تخار، بدخشان، پروان و فراه در بهار سال ۱۹۷۹ به اوج خود رسید. جنرال (Episev) رئیس اداره سیاسی مرکزی اردوی شوروی در اوائل اپریل ۱۹۷۹ به کابل آمد و از ۶ تا ۱۳ همان ماه به بررسی دقیق اوضاع نظامی پرداخت و با بازگشت خود پیشنهاد فرستادن مشاورین و سلاح بیشتر را به افغانستان نمود. بعد از زد و خورد های خونین در قصر که منجر به زخمی شدن و قتل ترکی گردید، جنرال (Pavlovski) معاون وزیر دفاع، آزاد کننده مناطق قفقاز در جنگ عمومی دوم و "رهبر" حمله بر چکسلواکی در بهار خونین پراک، در سپتمبر ۱۹۷۹ با یک هیئت نظامی به کابل آمد و از این سفر خود گزارشات مایوسانه به مسکو به همراه برد که منجر به طرح پلان عملیات فرستادن "قطعات محدود شوروی به افغانستان" گردید. گفته می شود که در سپتمبر ۷۹ در حدود هشت گردان ارتش شوروی در افغانستان متمرکز شده بود. در ۲۲ دسمبر شوروی اعلان کرد که "امریکا می خواهد ضد انقلاب را در افغانستان به قدرت برساند". از ۲۶-۲۴ دسمبر در حدود ۶۰ طیاره حمل و نقل در میدان هوائی کابل و بگرام بر زمین نشست که ۳۰ طیاره آن حامل افراد و متباقی حامل سلاح و مهمات بودند. در ۲۵ دسمبر نیروی هوائی شوروی میدان هوائی کابل را زیر اداره خود گرفت. در همین زمان یک غند زرهی از طریق کشک وارد هرات و یک غند زرهی دیگر از راه ترمز به مزارشریف آمد و سومی از طریق شیرخان بندر و کندز به طرف کابل حرکت نمود. شام ۲۷ دسمبر در حالی که غند های ۱۰۳ و ۱۰۵ زمینی - هوائی شوروی قشله های خود را در طرف میدان هوائی کابل ترک کرده و به تصرف شهر و قصر ریاست جمهوری چهلستون پرداختند، هنوز جنگ در اطراف قصر ریاست جمهوری در دارالامان ادامه داشت که منجر به مرگ امین و پالوتین معاون وزیر داخله شوروی گردید، در حالی که رادیو کابل از امین به عنوان "قوماندان دلیر انقلاب ثور" و "رهبر" حزب و دولت یاد می کرد، پیام ببرک کارمل از رادیو تاشکند به جهانیان سقوط امین را ابلاغ نمود.

این ماجرای رسوا از همان ابتدا آن قدر در این تناقضات عملی درگیر بود که منطق بی پایه آن مستند بر ماده چهارم قرارداد دوستی سال ۱۹۷۹ و یا ماده ۵ منشور ملل متحد هیچگاهی نتوانست محملی قابل پذیرش برای جهانیان ارائه نماید. دولت شوروی و رژیم دست نشاندۀ کابل هیچگاهی نتوانست به این قضیه پاسخ بگوید که آیا امین خود ارتش شوروی را برای کشتار خود و خانواده اش به افغانستان دعوت کرده بود و

یا این که ببرک کارمل که — در آن وقت هیچ گونه صلاحیت حقوقی حتی صوری و شکلی — نیز برای این کار نداشته است.

تهاجم شوروی به افغانستان نقطه عطفی در روابط بین المللی به شمار می رود که شاید شوروی در محاسبات استراتژیک خود نتوانسته بود آن را پیشبینی نماید. متعاقب تهاجم، در جنوری ۱۹۸۰ کنفرانس کشور های اسلامی در اسلام آباد، اشغال نظامی افغانستان را به شدت محکوم کرده و رژیم مزدور و دست نشانده کابل را از این مجموعه طرد نمود. با وجود این که شوروی از طریق لیبیا، سوریه، الجزایر و حتی سازمان آزادیبخش فلسطین کوشید کنفرانس کشور های اسلامی را به اتخاذ موقفی نرمتر وادار نماید، ولی تمام کوشش ها برای عدم محکومیت قاطع شوروی، جلوگیری از طرد رژیم دست نشانده کارگر نیفتاد. موضع گیری کشور های اسلامی در کنفرانس های منطقه ئی و بین المللی علیه تجاوز شوروی لطمه بزرگی بر پرستیژ شوروی در جهان اسلام و حلقه های بین المللی وارد نمود.

کنفرانس کشور های غیرمنسلک با وجود این که در سال ۱۹۷۹ در تحت تأثیر هاوانا در خط نزدیکی با شوروی زیر نام — تعهد طبیعی جنبش غیرمنسلک ها — قرار داشت، ولی صدمه تجاوز شوروی آنچنان بزرگ بود که در اجلاس عمومی ملل متحد، کوبا به محکومیت شوروی و تقاضای اخراج فوری نیرو هایش از افغانستان رای مخالف نداد. با وجود این که کشور های غیرمنسلک چه در زیر رهبری "اندیرا — راجیو گاندی" و چه در تحت سرپرستی موگابه و یا بلگراد، هیچ گاهی نتوانست نقش مؤثری در راه حل معضله استعماری در افغانستان ایفاء نماید. ولی واضح بود که اشغال افغانستان به عنوان لکه ننگی بر دامن شوروی، جنبش عدم انسلک را از روند تابعیت جزئی و یا کامل از شوروی در دهه اخیر تا حدود زیادی رها نموده است و اکثریت قاطع جنبش غیرمنسلک در مجامع بین المللی خواستار اخراج نیرو های شوروی از افغانستان و اعاده حاکمیت ملی و موقعیت غیرمنسلک افغانستان شده اند، و در قضایای دیگر بین المللی نیز روند مستقلانه جنبش عدم انسلک افزایش و تقویت شده است.

کشور های جنوب شرقی آسیا و مجموعه (ASEAN) بعد از اشغال نظامی شوروی و تهاجم ویتنام بر کامبوج خطر پیشروی شوروی و چوبدست خوشونتبار آن — ویتنام — را بر فرق خود احساس نمودند. و به همین علت این کشور ها اقدام به خرید ۲.۵ میلیون دالر اسلحه در ظرف سه سال از امریکا نمودند تا در مقابل خطرات احتمالی خود را آماده بسازند.

چین پس از اشغال افغانستان و حمله ویتنام به کامبوج خود را در محاصره کامل نظامی شوروی احساس کرده و با حمله خشمگینانه "تأدیبی" بر ویتنام اقدام نمود و سیاست نزدیکی چین با امریکا و غرب در زیر پرده مبارزه با هژمونی طلبی شوروی توجیه لازم و ضروری خود را به دست آورد. به خصوص این که چین در برنامه طرح شده برای افغانستان توسط "سیا" که در آن آمریکا، چین، عربستان سعودی، مصر و پاکستان هر کدام سهم ویژه ای داشتند — مطابق طرح و سیاست امریکا — فعالانه سهم خود را ایفاء نمود. حمله شوروی به افغانستان به چینی ها فرصت داد تا سیاست عادی ساختن روابط خود با شوروی را به صورت روشن

فورمولبندی کرده و زیر نام "سه مانع" * ارائه نمایند. ایجاد پایگاه ۴۰۰۰ نفری ارتش روسی در واخان و قطع کامل آن از پیکره افغانستان که مناطق سینکیانگ و گلگت را در چین و پاکستان با شاهراه معروف قراقرم زیر فشار قرار می دهد، آژیر خطری برای هر دو کشور چین و پاکستان به شمار می رود. واضح است که چین تهاجم شوروی به افغانستان را خطری برای امنیت ملی خود تلقی کرده و همزمان با آن حمله بر کامبوج را فشار دوجانبه از شمال و جنوب بر مرز های خود تعبیر کند.

امریکا پس از کودتای هفت ثور تمائل زیادی به "محاصره" رژیم تره کی - امین داشت. برژنسکی طراح سیاست امریکا در دوره کارتر حتی بعد از "مرگ آدولف دب Adolf Dub" (فبروری ۱۹۷۹) در رابطه با مسأله افغانستان، دیتانت و سالت ۱ و ۲ اعلان نمود که وقایع روزمره نباید آنچنان ما را کور کند که منافع درازمدت خود را دیده نتوانیم و حتی (James L. Buckley) معاون وزارت خارجه امریکا صریح تر صحبت کرده گفت که "ما منافی در منطقه جنوب آسیا نداریم، ولی وقایع ایران و افغانستان منطقه را بی ثبات ساخته است و ما می خواهیم که منطقه به ثبات خود برسد و منافع خود را در خلیج حفظ کنیم. همچنان برای ما در منطقه مهم اینست که شوروی به اهداف خود نرسد و ما می توانیم این کار را توسط خود مردم محل انجام دهیم".

با وجود این که کارتر برژنف را بعد از ارسال عساکر شوروی به افغانستان به دروغگوئی متهم نمود، قرارداد سالت ۲ از تصویب کانگرس نگذشت، دیتانت جای خود را به جنگ سرد جدیدی داد و امریکا صدور غله به شوروی را ممنوع اعلان کرده و از اشتراک ورزشکاران امریکائی در مسابقات اولمپیک در مسکو در سال ۱۹۸۰ ممانعت به عمل آورد. ولی سیاست امریکا در دوران کارتر در رابطه با شوروی کلاً بر جلوگیری از پیشروی شوروی و محدود ساختن آن (containment) استوار بوده است. و سیاست (Rollback) فقط در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان طرح و عملی گردید. این سیاست اگر چه ابعادی گسترده تر از افغانستان داشت، ولی مرکز ثقل آن در کوهپایه های هندوکش بود. به همین جهت برای اولین بار در تاریخ مؤسسه قانونگذاری امریکا، کانگرس در اکتوبر ۱۹۸۴ تصمیم گرفت تا به یک جنبش آزادیبخش کمک مالی و نظامی صورت بگیرد. و در سال ۱۹۸۵ زیر فشار کانگرس، امریکا بزرگ ترین عملیات مخفی ای را با هزینه ۶۰۰ میلیون دالر در سال برای افغانستان به تصویب رسانید. علاوه بر امریکا عربستان سعودی را تشویق نمود تا در تحویل یک برنامه گسترده بر ضد شوروی در منطقه دست به کار شود. مصر با دریافت کمک های مالی ویژه از امریکا و تجدید تسلیحات خود ذخایر سلاح و مهمات ساخت شوروی را در اختیار آن قرار می داد، و چین نیز سلاح های خفیف مورد استفاده در جنگ های چریکی و مهمات لازم را تهیه می کرد و پاکستان در امور لوژستیک و توزیع اسلحه نقش خود را ایفاء می نمود. امریکا با پابند کردن شوروی در منجلاط تجاوز به افغانستان، فشار های متعددی را به شوروی در اروپای شرقی، خاورمیانه و امریکای لاتین وارد نمود. شکست روسیه در مناطق متعدد جهان در مقابل سیاست (Rollback) ریگان به شوروی نشان داد که حفظ افغانستان برای آنها خیلی گران تمام می شود.

ولی این تجاوز نه تنها برای شوروی گران تمام شد، مردم افغانستان نیز در اثر این جنایت در طول بیش از ده سال جنگ، قربانی های غیرقابل تصویری در محراب آزادی تقدیم نمودند. طبق مطالعات داکتـــــــر "Maret Sliwinski" از یونیورسیتی ژنو و داکتـــــــر اعجاز گیلانی از مؤسسه آمار پاکستان (Gallup Pakistan)، در جنگ افغانستان ۱.۵ میلیون تن از افغان ها کشته، معیوب و یا زخمی شده اند. اکنون از هر فامیل افغانی یکی کشته شده، ۳٪ کشته و ۲.۱٪ معیوب و از کار افتاده است. این قربانی و معیوبیت نسبت به تناسب نفوس بیشتر از نسبت آن در میان جرمنی ها و شوروی ها در جنگ عمومی دوم است.

اکنون بیش از ۳.۷ میلیون تن مهاجر در پاکستان زندگی دارند و حدوداً ۱.۷ میلیون دیگر نیز در ایران پناهنده شده اند. با در نظر داشت موج مهاجرت ها در هندوستان، کشور های مختلف اروپائی، امریکا، کانادا و آسترالیا تخمین زده می شود که بیش از ۵ میلیون یعنی در حدود ۴۰٪ نفوس افغانستان اکنون در بیرون کشور زندگی دارند.

از جمله ۲۲۰۰۰ قریه ۱۵۰۰۰ آن کاملاً تخریب شده و ۵۰۰۰ دیگر غیر قابل بود و باش است. خسارات مالی جنگ از مدرک خراب شدن زمین های زراعتی، از کار بازماندن فابریکه ها، از بین رفتن و به یغما رفتن معادن کشور – چه از جانب ارتش اشغالگر و یا نیرو های معینی از مقاومت – تا کنون به درستی آمارگیری نشده است، ولی واضح است که میلیاردها دالر سرمایه و سال های سال کوشش غیر قابل تصور لازم است تا افغانستان دو باره به صورت قبل از کودتای هفت ثور درآید. به خصوص این که نسل روشنفکر افغانستان که در طی بیش از صد سال اخیر به عنوان سرمایه معنوی کوچکی در جامعه به وجود آمده بود، یا توسط ارتش اشغالگر و مزدوران جنایت پیشه آن سر بریده شد و یا تعداد باقیمانده آن در محیط مهاجرت پاکستانی و ایرانی و یا کشورهای غربی به تباهی و از خودبیگانگی درگلتیدند. فقر معنوی در جامعه به علت کمبود یک نسل روشنفکر روشن بین و متعهد، به آن حدی وحشتناک است که امکان بازسازی یک جامعه جنگ زده و چند پارچه که در دام های گوناگون گرفتار است، محال به نظر می رسد.

دگرگونی های حاصله از تجاوز روسی بر کشور ما به خرابی دهات و شهر ها، مهاجرت های کتله ئی و فرار مغز ها محدود نمی ماند. ارکان سنتی جامعه در خلال ده سال اخیر از خلال یک حرکت فراگیر و متضاد تجاوز و ضد تجاوز فرو ریخته است و عوامل اجتماعی تازه ای پا به صحنه گذاشته است. از یک جانب احزاب سیاسی به عنوان نهاد های تازه تنظیم کننده سلوک اجتماعی در جامعه به وجود آمده و از جانب دیگر شخصیت های مؤثر اجتماعی جدید از طریق سازماندهی جنگ تجاوزی و ضد تجاوزی تولد یافته اند. مناسبات مالکیت در ورای فرامین مسخره رژیم مزدور تا حدود زیادی به نفع عوامل قدرت محلی تازه دگرگون شده است و در پهلوی ایجاد یک قشر وسیع عناصر طفیلی – جنگ سالار، منابع عایداتی دیگر نیز مانند فروش اسلحه، تجارت و قاچاق مواد مخدره و تجارت سنگ های قیمتی در جامعه به طور وسیع راه باز کرده است. مهاجرت

های کتله ئی چه در پاکستان در کمپ ها و شهر ها و چه در ایران و چه در داخل کشور، انسان افغانی را از محدوده تلقیات روستائی بیرون کشیده و از فرایند شهری شدن خود، شخصیت تازه ای کسب کرده است و... همه این دگرگونی ها در شرایط آرام نمی توانست به وجود آید و برخی از این دگرگونی ها در شرایط آرام به ده ها سال نیاز داشت. بررسی مفصل تر و همه جانبه تر این مسائل را به وقت دیگر موکول می کنیم و اکنون به طور مختصر به جوانب نظامی تجاوز روس نظر می اندازیم.

در اواسط سال ۱۹۸۱ تشکیلات نظامی روس در افغانستان قرار ذیل بوده است:

— سه فرقه زرهی (۳۲۰۰۰ تن) مجهز با تانک های ۹۶۶، T۷۲، T۶۲؛

— سه فرقه پیاده میکانیزه (۴۰۰۰۰ تن) مجهز با تانک های ۸۱۳، T۷۲؛

— فرقه قوای محمول هوائی (۷۰۰۰ تن)؛

— بریگاد حملات هوائی (۳۰۰۰ تن)؛

— قوای ویژه شامل افراد MVD و KGB (۱۰۰۰۰ تن)؛

— قوای کشف، گزمه و امنیتی (۱۸۰۰۰ تن).

تشکیلات نظامی سال ۸۲ در واقع آن ستندردی است که نیروی اشغالگر پس از دو سال و اندی تجربه بدان رسیده بود. دکترین نظامی شوروی اینست که جنگ در طبیعت خود یک تعرض است و دفاع چیزی است که بایستی آن را برای دشمن کنار گذاشت و چنانچه مارشال سوکولوفسکی می گوید "در صحنه جنگ وظیفه تصادم مسلحانه عبارت است از نابودی کامل دشمن و اشغال مناطق حیاتی آن در کم ترین وقت ممکن".

نیرو های اشغالگر روسی وقتی به افغانستان وارد گردیدند، این مسأله را در نظر داشتند که شاید اردوی افغانستان در مقابل آن به مدافعه برخیزد و در این صورت شاید نیرو هائی از بیرون به کمک آن ها بشتابند. بناءً آن ها عمده نیروی مدافعه هوائی اختیار کرده بودند، مسأله ای که تحلیلگران غربی در طی ده سال جنگ همیشه از آن یاد می کنند. آن ها برای اداره کامل اردوی افغانستان تصفیه عناصر مخالف و تعدادی از عناصر خلقی که نمی توانستند با ارتش اشغالگر همکاری نمایند - به خصوص طرفداران سرسخت امین در اردو - مدتی را نیاز داشتند. بناءً در طی مدت یک سال و اند اول، تهاجم متشکل اردوی اشغالگر بیشتر برای یک جنگ منظم بود تا جنگ ضد چریکی.

تاکتیک جنگی ارتش اشغالگر در طی ۹ سال موجودیت خود در افغانستان بار ها به دگرگونی های اساسی مواجه شده است، ولی هر بار تاکتیک ها نتایج مطلوب خود را نداده است. در اول ارتش اشغالگر تاکتیک "سرزمین های سوخته" و جنگ های نابود کننده را در پیش گرفت. زیرا "دکترین تاکتیکی شوروی در جنگ عبارت است از ایجاد تکان های غیرمترقبه، ترس واضح، ترور و وحشت و رسیدن به اطاعت کامل" و این هدف را می توان فقط از طریق پیشبرد یک جنگ نابود کننده با تبلیغات وسیع و دامنه دار متحقق نمود. ولی این هدف بنا بر دو علت اساسی متحقق نگردید. یکی مایه فرهنگی عمیق مردم افغانستان که در مقابل هر

ترور، هر قتل عام و هر وحشت؛ روحیه انتقامجویی و مقاومت آنها بیشتر شعله ور گردید و روانشناسی ترس و وحشت نه به اطاعت کامل، که به دوری، تمرد و مقاومت بیشتر انجامید. ثانیاً این که تشکیلات نظامی شوروی در مراحل اول قادر نبود در شرایط مشخص توپوگرافیک افغانستان کارائی لازم را به وجود آورد. واحد های استخدام شده در اوائل جنگ با تانک های ثقیل خود دارای تحرک لازم نبوده و بمباردمان ها و شلیک توپ های دور زن آن در عوارض ارضی کوهستانی در مقابل چریک ها که از تاکتیک "بزن بگریز" استفاده می کردند، ساحه برد وسیع نداشته است.

تعدیل تشکیلات نظامی شوروی تا اواسط سال های ۱۹۸۲ به تأخیر افتاد و در تمام این مدت اردوی افغانستان حیثیت گوشت دم توپ نیروی اشغالگر را بازی کرد. آن ها در جنگ ها و لشکرکشی های بزرگ پیشاپیش قوای "دوست" روس قرار می گرفتند و در میان دو آتش قتل عام می شدند. لذا فرار از خدمت عسکری به همین علت - در پهلوی دیگر عوامل - در میان اردوی افغانستان شدید بوده است. طبق معلومات داده شده در مجله تحقیقات ستراتیژیک چاپ لندن، تنها در سال اول تهاجم شوروی ۶۸۰۰۰ تن از افراد نظامی و غیرنظامی از دولت گریخته اند و ۲۹۰۰۰ تن دیگر در سال دوم و سوم. به این صورت اردوی ۱۰۰۰۰۰ نفری افغانی خیلی زود به ۳۰-۴۰ هزار رسید.

وقتی رفیع وزیر دفاع در فبروری سال ۱۹۸۱ ادعا کرد که "کمر مقاومت یاغیان را شکسته است و باند های اساسی متمردين نابود شده اند و فقط گروپ های کوچکی باید از بین بروند که در مدت شش ماه آینده کار شان تمام خواهد شد..."، در واقع می خواست پرده دود غلیظی بر بحران عمیقی که بر اردو حکمفرما بود، بگسترده.

شوروی اساساً در تاریخ جنگی خود تجربه عملی مبارزه ضد چریکی را نداشته است. واحد های کوماندوئی آن بیشتر برای عملیات در پشت خطوط ثابت دشمن و برای یک جنگ منظم تربیت یافته بود. پس از این که در مرحله اول تاکتیک شوروی عدم تحرک خود را به اثبات رسانید، شوروی خیلی زود واحد های کوماندوئی خود را با شرایط افغانستان زیر تجدید تربیت گرفت.

نیرو های ویژه "MVD" و "KGB" و نیرو های محمول هوائی که بیشتر عملیات دیسانت را انجام می دهند و از سال ۸۲ در جنگ استخدام گردیدند، در اوائل دارای محدودیت های تکنیکی و تربیتی فراوان بودند.

در سال ۱۹۸۲ برژنف اعلان نمود که رژیم ببرک کارمل به مبارزه سیاسی ای وسیع در روستا به کار آغاز کرده است. این مبارزه که از همان آغاز تهاجم آغاز یافته بود، در سال ۸۲ نتایج ملموس خود را ارائه داد. در این مرحله به عملیات هوائی شدید، متمرکز و گسترده مدافع مقاومت پرداختند و این تاکتیک را با عملیات سرکوبگرانه پیاده تکمیل نمودند. علاوه "مبارزه سیاسی" اشغالگران به شکل نفوذ در درون واحد های مقاومت پیاده گردید، کاری که "خاد" و "گروه کاسکت" روس آن را تقریباً با موفقیت انجام دادند.

حملات هوایی یکی از جوانب قوی جنگ تجاوز روس در افغانستان بوده است در سال ۱۹۷۹ نیروی هوایی رژیم مزدور دارای ۱۳۳ فروند طیاره بوده است. این تعداد شامل سه دسته الوشن، ۲۸ بمب افکن، سه دسته جنگنده هوایی میگ ۳۱، هشت دسته جنگنده و بمب افکن زمینی، دو دسته جیت ترانسپورتی و سه دسته هلیکوپتر ترانسپورتی شامل وظائف حمل و نقل و عملیات مهم (VIP) بوده است.

در سال ۱۹۸۲، ۳۰ فروند MI-۴۲، ۱۴ فروند MI-۴ و ۳۰ فروند MI-۸ نیز به قوای هوایی رژیم افزوده شد. در سال ۱۹۸۲ در حدود ۴۰۰ فروند هلیکوپتر MI-۴۲ از نوع Hin-D در تشکیل ارتش اشغالگر و رژیم مزدور (۱۰۰ فروند برای رژیم مزدور و متباقی برای ارتش روس) اضافه گردید.

هلیکوپتر Hin-D که آن را به نام "تانک های پرنده" یاد می کنند، از جمله بهترین هلیکوپتر های روس و حتی دنیا است که نه "سام ۷" و نه انواع عادی ستینگر و بلوپایپ (Blowpipe Missile) می تواند در سیستم دفاعی الکترونیک آن نفوذ نماید. فقط در سال ۱۹۸۵ بود که متخصصان امریکائی توانستند انواع تعدیل شده ستینگر را به وجود آورند که در این سیستم نفوذ کند.

مزیت و برتری ای که نیروهای اشغالگر در زمینه هوایی داشت تاکتیک نظامی آن در مرحله بعد از سال ۸۲ عبارت بود از تقسیم افغانستان به زون های مختلف و حملات اوپراتیوی وسیع و گسترده به کمک نیرو های هوایی از خلال یک جنگ فرسایشی. گویا روس ها بعد از سال ۱۹۸۲ دریافتند که نمی توانند با تاکتیک های جنگ زود فرجام - که در مرحله آغازین تجاوز آن را بکار می بردند - کاری از پیش ببرند. بناءً به یک جنگ فرمایشی - تخریبی اقدام نمودند. قریه ها را بمباردمان نمودند، منابع غذایی را از بین بردند جنگلات را آتش زدند تا بتوانند مردم را مجبور به مهاجرت به بیرون یا به داخل شهر های بزرگ ساخته و نیروی مقاومت را از میان "بحر" توده ها بیرون بکشند. این تخریب نظامی با تخریب سیاسی از طریق ایجاد گروپ های "مقاومت" توسط نیروی خودی، افروختن جنگ و تفرقه در میان نیرو های مقاومت و تقویت نیرو های ملیشه توأم بوده است. روس ها در این جنگ به دو کار اساسی نیز دست زدند:

یکی تجدید تربیت نیرو های ویژه که در سال های بعدی (۸۵ - ۸۸) اهمیت آن متباز گردید و دیگری فکر به وجود آوردن "ارتش سرخ" برای افغانستان از طریق فرستادن تعدادی از جوانان باسواد به شوروی برای تربیت چندین ساله نظامی - سیاسی که بعد از خروج ارتش روس دو باره به افغانستان برگشتند و مسؤولیت دفاع از رژیم را به عهده گرفتند.

سال های ۸۲-۸۵، مرحله دشواری برای مقاومت بود. در سال ۸۴ و ۸۵ روس با عقب زدن نیرو های مقاومت و به وجود آوردن نیرو های ملیشه و گسترش موج تسلیم طلبی در میان نیرو های مقاومت، دست به ایجاد استحکامات در روستا زدند و چنین معلوم می شد که روس ها می خواهند اکنون به تاکتیک ایجاد استحکامات در نقاط دارای اهمیت سوق الجیشی مبادرت ورزند.

شکست تاکتیک جنگ فرسایشی روس در این مرحله فقط به علت روحیه سرشار مبارزاتی مردم ما بوده که تعداد مراکز مقاومت در یک جنگ چریکی با آن مساعدت نمود.

از سال ۱۹۸۵ با رسیدن "ستینگر" و "بلوپایپ" به دست مجاهدین، یکی از اساسی ترین امتیازات نیروی اشغالگر از دست آن رفت. ولی روس ها در این مرحله نیرو های ویژه خود (Spetnaz) را وارد معرکه کردند نیروهای ویژه (Spetnaz) قوای کوماندوئی ضد چریک و ضد بغاوت است که از سال ۱۹۸۱ به بعد با در نظر داشت ویژگی های جنگ افغانستان تربیت ویژه ای را پشت سر گذاشته اند. (Special Air Force) و (Gurkhan) انگلستان در مالیزیا، بـورینو جنوب عربستان و عمان و نیـرو های (Forest Operating Company) در کیننیا و (Rhodesion Selous Scout) و (Special Air Service) و (Rhodesion Sight Infantry) در افریقای جنوبی، چنانچه واحد های (Flecha) و (Cocadore) در پرتگال و واحد (Lancero) در کولمبیا در امریکای لاتین همین وضع را دارد.

تاکتیک نظامی روس ها در این مرحله عبارت بود از آنچه در علم نظامی بـدان حملات پاکسازی (Sweeping Offensive) و حملات محاصره و سرکوب (Detachment Enveloping) می گویند. مهم ترین مثال آن حمله بزرگ بر ولایت لغمان و ولایت کنر و حمله ای ژوره در سال ۱۹۸۶ بود که در آن ۱۵۰۰۰ تن از اردوی رژیم کابل با همراهی ۲۰۰۰ تن از قوای (Spetnaz) در آن اشتراک داشتند. و تعداد تلفات نیز در این جنگ بیش از ۲۰۰۰ تن بوده است. عملیات کمین و غافلگیری علیه نیرو های مقاومت توسط نیرو های (Spetnaz) در این مرحله جای متباز در حملات دشمن داشته است. مجاهدین دیگر در راه های رفت و آمد خود مطمئن نبودند و اگر با کمی بی احتیاطی در عملیات کشف و یا افشای سفر و خطوط ارتباطی عمل می کردند، قربانی این حملات می شدند.

بعد از این که نیرو های مقاومت در استخدام [راکت های] "ستینگر" و "بلوپایپ" مهارت کسب کردند و به خصوص انواع تعدیل شده آن به دست مجاهدین افتاد، توازن قواء در جنگ به طور ملحوظی به نفع مقاومت و به ضرر رژیم کابل تغییر نمود. بعد از این دیگر رژیم کابل و ارتش اشغالگر نمی توانست اهداف جنگی خود را مطابق میل خود انتخاب نماید. سقوط طیاره های دشمن روزافزون بود.

جدول "انستیتیوت مطالعات ستراتژیک" (Institute for Strategic Studies) نشان می دهد که (از جنوری تا دسمبر) سال ۱۹۷۸ مجموعاً ۵۱۲ فروند طیاره دولت کابل و شوروی سقوط داده شده است. به این صورت اوسط سقوط طیاره در هر ماه ۴۲ فروند و در هر روز ۱.۳۳ فروند می شود. و این تعداد نمی توانست تغییری در تاکتیک نیرو های اشغالگر به وجود نیاورد.

بعد از سال ۱۹۸۷ هدف اساسی روس – در تاکتیک نظامی – این بود که پنج نقطه ای که خطوط ارتباطی مجاهدین را می سازد، اشغال و مسدود نماید.

۱- کنر که به طرف ولایات شمال می رود.

۲- راه جاجی – خمکنی که به پنجشیر می رسد.

۳- راه خوست سنکی از طریق میرام شاه. (دو راه اخیر تمام ولایات هفتگانه شمال غربی، مرکزی و شمال افغانستان را کمک می رساند)

۴- سپین بولدک که از طریق چمن به طرف قندهار و هلمند و ... می رود.

۵- اسلام قلعه که به طرف ولایت هرات و فراه می رسد.

بدین صورت تاکتیک نظامی ارتش اشغالگر که در اول بر پایه رعب و ترس و تحمیل اطاعت کامل آغاز یافته بود، با مرور از جنگ های فرسایشی و ایجاد استحکامات در مناطق سوق الجیشی بالاخره به اهداف محدود و کوچکی قناعت ورزید و آن محدود ساختن راه های مواصلاتی و لوژستیکی مجاهدین و استفاده از تاکتیک کمین و حملات غافلگیرانه توسط نیرو های ویژه (Spetnaz) بود. ولی مشکل اساسی روس ها در حصول نتایج دلخواه از تاکتیک های متعدد آن ها دوری و دشمنی آن ها با مردم بوده است که تقریباً در تمام حالات نتایج متناقض با اهداف مامول را باعث گردیده است.

خرابی اوضاع داخلی در شوروی، فشار بین المللی و ناکامی تاکتیک های نظامی روس همراه با عدم موفقیت در به وجود آوردن یک اداره کارآ و مؤثر از رژیم مزدور، همگی دست به دست هم دادند تا شوروی عساکر اشغالگر خود را از افغانستان بیرون بکشد.

سوم - عقب نشینی و شکست:

در اول دسامبر ۱۹۸۷ صدر گورباچف قبل از دیدار با رئیس جمهور ریگان در واشنگتن با شبکه تلویزیون NBC طی مصاحبه ای اظهار نمود که: "ما نمی خواهیم ارزش های خود را بر دیگران دیکته نمائیم. چنانچه نمی خواهیم روش زندگی و انتخاب اجتماعی خود را بر آن ها تحمیل نمائیم. آن ها بایستی خود تصمیم بگیرند. وقتی این حق انتخاب را به رسمیت می شناسیم، وقتی ما منافع هر ملت را به رسمیت می شناسیم، دیگر چیز غیرقابل حلی در روابط بین المللی به وجود نخواهد آمد". این اولین اشارت واضحی از جانب رهبران شوروی بود که تمایل واقعی آن ها را برای عقب نشینی و خروج از افغانستان بازگو می کرد.

چنانچه در مورد انگیزه های تجاوز شوروی در افغانستان اختلاف نظر فراوان وجود دارد، پس از عقب نشینی نیرو های اشغالگر نیز در باره انگیزه های آن صحبت های فراوانی صورت گرفت. برخی آن را نتیجه مستقیم پرسترویکا (Perestroika) و (Glasnost) گلاسنوست دانستند، برخی دیگر عکس العمل افکار عامه جهانی و برخورد جدی و شدید غرب و کشور های اسلامی را پایه این عکس العمل می دانند، بعضاً اوضاع داخلی شوروی و کل اوضاع نابسامان اروپای شرقی را منشاء این تصمیم گیری سیاسی می دانند. ولی آنچه در این میانه در طی کتمان و فراموشی می ماند و یا به آن کم بها داده می شود مبارزات قهرمانانه و استوار مردم دلاور افغانستان است که در طی ده سال تجاوز قربانی بی همتائی را در راه حصول آزادی خود متقبل گردیده اند.

برای اجتناب از دیدی یک جانبه و سطحی باید تمام عوامل ملی، منطقه، بین المللی و اوضاع داخلی شوروی و اروپای شرقی را در تکامل اوضاع دخیل دانست که هر کدام به نوبه خود در این تصمیم گیری سهیم بوده

است. اگر چه مبارزات مردم ما و آمادگی آن ها برای جانبازی بی ریا در راه رهایی سرزمین و ملت از چنگال اجانب نقش محوری و اساسی داشته است، ولی این نقش فقط می توانست در رابطه تنگاتنگ با عوامل یاد شده دیگر به نتیجه مطلوب خود برسد.

از جانب دیگر چنانچه تجاوز شوروی به افغانستان عکس العمل شدیدی را در میان افکار عامه جهانی، نیروهای سیاسی و دولت های منطقه را در سطح بین المللی برانگیخت، شکست تجاوز روس و عقب نشینی آن از افغانستان تأثیرات عمیقی بر کل اوضاع و اوضاع شوروی نیز داشته است.

در داخل شوروی مبارزات میان طرفداران پرسترویکا و مخالفان آن به دور مسأله افغانستان می چرخید. شکست استراتژی روس در افغانستان و ناکامی تز "حاکمیت" برژنف عاملی بود که گورباچف را مجبور ساخت در سخنرانی ولادی وستوک خود در سال ۱۹۸۶ از فاجعه افغانستان به عنوان "زخم خونین" یاد کند و این "زخم خونین" یکی از عوامل شکست سردمداران [بورورکراسی حزبی و دولتی] (Apparatchiki) در مقابل حرکت اصلاح طلبانه گورباچف بوده است.

علاوتاً شکست تجاوز روسی در افغانستان احساسات ملی و آزادیخواهانه را در میان ملت های محکوم شوروی دامن زد. در بحبوحه تجاوز روسی در کیف، لنینگراد و مسکو اعلان های دیواری توسط اشخاصی ناشناس نوشته می شد و در آن تجاوز شوروی به افغانستان محکوم می گردید. ولی حالا در لیتوانی عساکر و صاحب منصبانی که نشان قهرمانی - در کشتار مردم افغانستان - به دست آورده بودند، به حق آن را به عنوان سند ننگین دور می اندازند و از آزادیخواهی افغان ها سرمشقی برای آزادی خود شان اتخاذ می کنند. کشمکش میان آذری ها و نارگونی قره باغ آذربایجان شوروی در این اواخر ابعاد تازه ای گرفته و هر دو طرف ارمنی و آذری خواستار آزادی از قیود ظالمانه حکومت مرکزی گردیدند. "زندانیان ملت ها" که توسط تزاران نوین اداره می شد، اکنون به سرزمین آزادیخواهی مبدل می شود و هیچ کس نمی تواند تأثیرات مقاومت افغان ها و شکست استراتژی جابرانه روسی را در حوادث آن جا انکار نماید.

برژنف می خواست کودتا و تجاوز به افغانستان خروجی از بن بست و درجاذگی اقتصادی شوروی باشد، ولی پس از این که شوروی در طی نه (۹) سال جنگ تجاوزی اش در حدود ۳۰ میلیارد دالر هزینه جنگی داشت و از آن نتوانست طرفی ببندد و اکنون فشار هزینه های جنگی اش در افغانستان، کامبوج و شاخ آفریقا بر گرده اقتصاد بیمار شوروی سنگینی می کند و خطرات غیر قابل تصویری را برای شوروی و دستگاه حاکمه آن به وجود آورده است.

اروپای شرقی از لهستان تا هنگری، مجارستان، بلغاریه، رومانیه و آلمان شرقی همگی در تب جدائی و استقلال از شوروی می سوزند. در همین اواخر "الخ والسا" رهبر "همبستگی" اعلان نمود که اگر شوروی ارتش خود را از لهستان بیرون نکشد، اوضاع به تیرگی می گراید.

در پهلوی عوامل دیگری که در بروز تشنج در اروپای شرقی مؤثر بوده است، شکست روس در افغانستان نقش قابل ملاحظه ای دارد.

عقب نشینی نیرو های شوروی از افغانستان نه تنها بر خود شوروی و اروپای شرقی مؤثر بوده، که در شکل دهی اوضاع جهانی نقش مؤثر داشته است. هنوز چند ماهی از خروج نیرو های شوروی از افغانستان نگذشته بود که نیرو های کوبائی خاک انگولا را ترک کردند و "رسالت انقلابی" خود را در آن جا خاتمه یافته اعلان نمودند. در ماه های سپتمبر و اکتوبر گذشته نیرو های مهاجم ویتنام خاک کمبوج را ترک گفتند و اکنون تلاش هائی برای به وجود آوردن راه حل صلح آمیز برای آن مسأله نیز در جریان است. جنگ ایران و عراق پس از خروج نیرو های شوروی از افغانستان خاتمه یافت و کوشش های جدی برای یافتن راه حلی برای قضیه فلسطین، به خصوص بعد از بروز پدیده "انتفاضه" و "ابطال الحجره" از طریق یک کنفرانس بین المللی به شمول سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف)، روی دست گرفته شد.

قرارداد مسدود ساختن سلاح های میان برد ستراتیژیک در میان امریکا و شوروی و کوشش برای امحای کامل سلاح های کیمیائی، شکستن دیوار برلین، برنامه های نزدیکی های اروپای خاوری و باختری و به طور کل میان شرق و غرب همگی پس از خروج نیرو های شوروی از افغانستان صورت گرفته است. این نشاندهنده واقعیتی است که افغانستان به عنوان گره اصلی روابط بین المللی در مقطع معینی از تاریخ بشری از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده است. اهمیت بین المللی قضیه افغانستان نیز از همین جا ناشی می شود.

ولی متأسفانه که شکست امپریالیسم روس به پیروزی واقعی مردم ما نیانجامید. هنوز در افغانستان رژیم دست نشانده روس بر سر اقتدار است و به شکرانه کمک های نظامی شوروی به قتل عام مردم ما مشغول است. به جای حاکمیت مردمی، اکنون نمایندگان امپریالیسم امریکا و کشور های بیگانه در افغانستان، پاکستان و ایران عریده می کشند. خلائی که از خروج نیرو های شوروی در افغانستان به وجود آمده، نه توسط مردم افغانستان و نمایندگان راستین آن ها، بلکه با پیشروی روزافزون امپریالیسم امریکا در منطقه پر گردیده است.

بحران کنونی افغانستان در واقع بحران زعامت و رهبری واقعی و مردمی خلق آزادیخواه افغانستان است که در زیر فشار چند جانبه نتوانسته است موقعیت اصلی خود را احراز نماید. این خلأ رهبری نتیجه دست درازی های دو ابرقدرت امپریالیستی و آفریدن زعامت های پوشالی در کابل و پیشاور است. علی الرغم این که امریکا و روسیه به سوی تفاهم بیشتر و همکاری های تازه ای قدم می گذارند و ساحة مؤثریت دیتانت و تشنج زدائی در یکی دو سال اخیر گسترش فوق العاده و غیرقابل پیش بینی را صاحب گردیده است، ولی در رابطه با افغانستان هنوز هم دست نشانندگان و پروردگان ابرقدرت ها امکان سازش و به وجود آوردن حکومت ائتلافی را نیافته اند. "راه حل سومی" که مورد قبول هر دو جانب باشد، هنوز کاملاً در دسترس نیست، ولی ابرقدرت ها - در غیاب مردم - روز تا روز به سوی این بدیل در حرکت اند تا به جای روبروئی نظامی، بتوانند از طریق رژیمی مورد اعتماد هر دو جانب به حکومت جابرانه خود ادامه دهند.

خاتمه - درس های حاصله و وظائف مطروحه:

درس های حاصله از یک دهه مقاومت مسلحانه مردم ما در مقابل یک ابرقدرت امپریالیستی بی حد زیاد

است. تمام طبقات و اقشار ملت ضد استعماری ما و همه نیروهای سیاسی درگیر این تصادم خونین گسترده و با عظمت از چگونگی سیر تکامل آن نتایجی به دست آورده و مطابق به آن به صف آرائی نیروهای خود پرداخته اند و وظائفی در مقابل خود قرار داده اند. آگاهی طبقاتی و ملی در میان مردم ما تا حدود زیادی رشد یافته و نمایندگان طبقات گونه گونه اجتماعی تلقیاتی سیاسی خود را روشنتر از پیش در میدان مبارزه فراگیر کنونی به آزمون گذاشته اند. درس های حاصله ما هم از همین خصلت نسبی جهت دار و هدفمند برخوردار است.

بزرگ ترین درس برای ما و نسل آینده ما و کافه بشریت تحت ستم و آزادیخواه، تأکید بر این اصل جهانشمول است که "هرگاه ملتی خواستار زندگی آزادی و شرافتمندانه گردد، به طور حتم سرنوشت با آن هم‌نوا می‌گردد" و هیچ قدرتی در جهان نمی‌تواند این مسیرت پرشکوه و پرجلالت را سد راه گردد. ولی آزادی از قید استعمار، چگونگی و آهنگ آن و اینکه چه چیزی جانشین آن می‌شود، بیشتر به ساختمان اجتماعی جامعه و الزامات خارجی محیط بر آن ارتباط می‌گیرد.

جنبش مقاومت ضد استعماری ما که به طور خود به خودی آغاز و تکامل یافت، از عظمت بی‌مانند و ضعف غیرقابل‌تصوری برخوردار بود. عظمت این جنبش بدان حدی است که بایستی بر تئوری جنبش‌های خودی و تلقیاتی موجود از تجارب انقلابات و جنبش‌های سده‌های گذشته و اوائل سده کنونی تجدید نظر صورت بگیرد و اهمیت و توانمندی این نوع حرکت‌های اجتماعی بایستی با مایه جنبش افغانستان مورد ارزیابی مجدد قرار گیرد. ضعف این جنبش نیز بیشتر نه در فروکش دورانی آن – چنانچه در سوسیولوژی انقلاب‌های پارینه مورد بحث بوده است – بلکه بیشتر در امکان تهی شدن آن از جوهر هدفمند و متعالی آن و افتادن در دام توطئه‌های یغماگرانه و ابتذال کاسبکارانه، نهفته است. به طور ساده شکست امپریالیسم روس نشانه عظمت جنبش مقاومت ما و عدم پیروزی مردم، جانب ضعف این مقاومت را می‌سازد.

در هر جنبش ضد استعماری مسأله رهبری آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و رهبری سالم، خردمند و انقلابی مقاومت را تا سرحد یک جنبش آزادیبخش ارتقاء می‌دهد و بالعکس رهبری عقب‌گرا و وابسته جنبش پرشکوه توده‌ئی را به کجراهه و بیراهه عقب‌ماندگی و اسارت مخفی رهنمون می‌گردد.

مسأله عقب‌گاه ستراتیژیک جنبش می‌تواند تأثیرات تعیین‌کننده‌ای بر سرنوشت و سرشت یک حرکت ضد استعماری بگذارد. این حکم که "مداخلات قدرت‌های خارجی نمی‌تواند ایدئولوژی‌پاگیری در جامعه به وجود آورد" باید با در نظر داشت تجربه افغانستان تفسیر مشخص خود را بدین گونه بیابد که "مداخلات خارجی البته می‌تواند سیاستی تباهن بیافریند که تأثیرات مخرب آن تا نسل‌ها امتداد خواهد یافت". ولی به هر حال یک جنبش وابسته – هر قدر هم تأیید توده‌های میلیونی را با خود حمل نماید، خصلتاً قادر به حل معضله استعماری در کشور نیست. مشکل استعماری را فقط یک جنبش و حرکت آزادیبخش می‌تواند حل نماید و این در صورتی میسر است که آزادی سرزمین و آزادی انسانی که این سرزمین به او تعلق دارد، به مثابه یک کلیت بهم پیوسته مورد مذاقه قرار گیرد.

وقتی یک جنبش ضد استعماری پا به عرصه وجود می گذارد - عناصر، نیروها و قدرت های متعددی خود را بدان وصله می زنند. اکثراً جنبش توسط این قدرت ها، نیروها و عناصر به یغما می رود، منحرف می گردد و یا به وسیله مقاصد ناجائز آنها مبدل می شود. ما اکنون می بینیم که "دایه های مهربان تر از مادر" جنبش چگونه با بی حیائی در پی غارت دستاورد خون صدها هزار شهید ما اند.

انقلاب را نه می توان وارد کرد و نه صادر. انقلاب در هر کشوری - صرف نظر از اشتراک در برخی وجوه آن - به طور عمیقی از تاریخ، فرهنگ و نیازهای اساسی خود آن جامعه مایه و ریشه می گیرد. بار کردن تصنعی انقلاب با دُگم های بیگانه از جامعه - تحت هر نامی که باشد - به انقلاب و نیروهای انقلابی صدمات جبران ناپذیری زده و به نیروهای تاریخ زده موقع می دهد تا خلق و ملت را به گمراهی بکشانند.

علائق و نهاد های سنتی جامعه هم در مصاف با استعمار و هم در مقابله با تجدید بنای سیاسی و اجتماعی، از خود سخت جانی نشان می دهند. در کشور هائی مانند افغانستان نهاد های جدید اجتماعی - سیاسی تا دیرزمانی بر پایه مؤسسات و نهاد های سنتی و از خلال آن به کار خود ادامه خواهند داد. موفقیت هر گونه نهاد جدید متناسب با مقدار هماهنگی آن با علایق و ساختار های قبلی جامعه است. چگونگی تاثیرگذاری و تاثیرپذیری این نوع ساختارها بر یکدیگر، یکی از موارد قابل توجه برای پژوهشگران واقعگرا و پیشرونده است.

در یک جنبش ضد استعماری میان شکست استعمارگر و پیروزی مردم ملازمتی وجود ندارد. ما بارها در تاریخ خود استعمارگران را شکست داده ایم، ولی در خطوط داخلی برای سپردن مقدرات خلق به دست خود مردم به ناکامی مواجه شده ایم. تومار درس های حاصله از جنبش پر عظمت ملت برای آزادی از قید استعمار روس شگفت انگیز و به درازای ابدیت است.

آنچه اکنون برای کافه ملت ضد استعماری ما مهم است، اینست که دستاورد های بیش از یک دهه جانبازی و از خود گذری در خدمت آزادی واقعی مردمان این سرزمین قرار گیرد. آزادی واقعی آنگاهی میسر می گردد که کشورما از دایره وابستگی قدرت های بزرگ و کوچک، همسایه و غیر آن رهائی یابد. رهائی از قید وابستگی، آن هدف اساسی است که فرد فرد این سرزمین حاضر است در راه آن همه هستی خود را نذر کند و به جز مشتی مزدور بیگانه و خودفروخته، دیگر همه ملت ما در این هدف منفعت تخطی ناپذیر خود را می بیند.

رهائی از قید وابستگی در اوضاع مشخص افغانستان، فقط آنگاهی می تواند به دست آید که عناصر و نیروهای وابسته به اجانب - چه نیروهای مزدور روسی و یا پرورده امریکا و ارتجاع عرب و ایران - از مرکز تصمیم گیری بر سرنوشت مردم ما دور انداخته شوند. این نیروها پایه و انگیزه دهنده مداخلات قدرت های خارجی در کشور ما بوده و زمینه ساز مداخلات نیروهای بین المللی مخالف نیز هستند مزدوران روس پای امریکا و مزدوران آن را در افغانستان باز کردند و مداخلات ایرانی انگیزه مداخله سعودی را به کشور ما

توجیه می نماید. این قدرت ها با حرص و آز بی حد و مرز خود باعث خانه جنگی، نفاق و برادرکشی در کشور ما می شوند و در یک کلمه خمیر مایه فساد و فساد آفرین اند.

صلح و بیرون کشیدن ملت از آتش خانمانسوز برادرکشی وقتی می تواند متحقق گردد که دست عوامل برادرکشی از گریبان ملت به دور شود. مزدوران بیگانه به طور واضحی عوامل برادرکشی اند. و صلح واقعی و دوامدار وقتی به دست می آید که سرنوشت ملت ما از دست عوامل بیگانه رهائی یابد. بدین صورت میان صلح و عدم وابستگی رابطه ای ناگسستنی وجود دارد و یکی بدون دیگری نمی تواند تحقق پذیرد. از جانب دیگر عوامل بیگانه چون پایه ای در میان مردم ندارند، بناءً همیشه بر اختناق، ترور و دهشت افگنی متکی اند. تجربه "پرچم و خلق" در افغانستان و تجربه احزاب تروریستی پیشاور نشین و قم نشین پیش چشم هر افغان دردمند و واقع بین است. دموکراسی پادزهر تروریسم، دهشت افگنی و اختناق در تمام صور آن است. طفره رفتن از این اصل حیاتی و ضرورت تاریخی زیر هر نامی، صحنه گذاردن به دیکتاتوری و اختناق است. و جالب این که برخی ناقص الخلقه های سیاسی "آشتی ملی" رژیم و خم خم گشتن آن را به حساب دموکراسی خواهی و دادن آزادی های فردی به مردم تلقی کرده و در مقام مقایسه با احزاب خونخوار پیشاوری، آن را "مترقی" و "دموکراسی طلب" تلقی می کنند. برای این موجودات بی ریشه که با هر باد ملایمی به این سو و آن سو خم می شوند، علی العجالة کافی است تا روح یک میلیون و نیم از شهدای وطن و صد ها هزار زندانی زنده یاد خود را به داوری بخواهیم و مسأله را به بحثی مفصل تر برای آینده بگذاریم.

به هر حال چنانچه عقب نشینی های کنونی رژیم کابل - که خود دلایل خود را دارد - نمی تواند مورد اعتماد مردم ما باشد. به همین گونه احزاب مزدور بیگانه در پیشاور و تهران نیز نمی توانند در امر سرنوشت ساز آتیه مورد اعتماد مردم ما باشند.

"بدیل سومی" برای رسیدن به صلح واقعی و دوامدار، صلح مبتنی بر آزادی و دموکراسی فقط می تواند آنگاهی متحقق گردد که در محتوی خود موجد آزادی کامل سرزمین و آزادی واقعی مردم ما گردد. و این مأمول فقط آنگاهی برآورده می شود که نیرو های واقعاً مستقل ملی و انقلابی با احساس مسؤولیت به دور برنامه ای واحد برای صلح، آزادی و رفاه اجتماعی گرد هم آیند و زمینه یک افغانستان آزاد، آباد و صلح آمیز را پیریزی نمایند. این وظیفه پر عظمت را فقط با جانبازی و از خودگذری پر عظمت می توان به سر رسانید.

مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست از همین خاک جهان دگری ساختن است

"اقبال"

* این سه مانعه عبارت بودند از: حمله ویتنام بر کامبوج، اشغال افغانستان و تمرکز نیرو های نظامی شوروی در مرز های چین. بدین صورت چین مسأله افغانستان را از دیدگاه تخطی از قوانین بین المللی و تعدی بر حق تعیین سرنوشت خلق افغانستان نه، بلکه آن مسأله و مسأله کامبوج را به طور واضحی به قضایای استراتژی و امنیت ملی خود پیوند داده است. و این سیاست خارجی چین بعد از مانو تسه دون است.